

بررسی نظام‌های استعاری معشوق در کلیات شمس تبریزی بر اساس نظریه استعاره شناختی

مهدی رهنما^۱

دکتر احمدرضا کیخای فرزانه^۲

دکتر بهروز رومیانی^۳

چکیده

از آنجا که عشق مفهومی انتزاعی دارد؛ عارفان برای تبیین و توصیف آن از عناصر حسی و ملموس بهره برده و برای آن از زبان استعاره، استفاده کرده‌اند. هرچند موضوع عشق در همه دوران‌ها و زمان‌ها مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده است، اما در سبک عراقی به لحاظ اهمیت و اعتبار آثاری که درباره عشق نوشته و سروده شده؛ برجستگی بیشتری دارد. یکی از دیوان‌های معروف و مشهور قرن هفتم، کلیات شمس تبریزی اثر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است. این اثر به لحاظ زبانی، بیشتر شاعرانه و استعاری می‌باشد و از حیث معنا عرفانی است. مولانا در کلیات شمس با توجه به فرهنگ و ایدئولوژی‌های حاکم بر جامعه آن عصر، دریافتی خاص از عشق دارد. همچنین این دیوان، دارای بنیان منسجمی است که حاصل شبکه‌های استعاری شکل گرفته بر پایه یک یا چند استعاره اصلی مشترک یا فردی در آنها است. این پژوهش که به شیوه توصیفی - تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای تنظیم شده، درصدد آن است تا به بررسی نظام‌های استعاری عشق در کلیات شمس تبریزی بر اساس نظریه استعاره شناختی بپردازد. نتایج پژوهش حاکی از آن است که استعاره‌های معشوقی در این اثر، در واقع نشان‌دهنده این‌همانی میان معشوق و خدا و سه نگاشت استعاری «عشق خدا است»، «خدا معشوق است»، «خدا عشق است»، می‌باشد.

کلید واژگان: نظام استعاری، کلیات شمس تبریزی، مولانا، نظریه استعاره شناختی، استعاره‌های معشوقی.

۱. دانشجوی دکتری تخصصی زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان دانشگاه آزاد اسلامی زاهدان ایران.

Email: mehdirahnama173@yahoo.com

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان، دانشگاه آزاد اسلامی، زاهدان، ایران (نویسنده مسؤول).

Email: keikhafarzaneh@lihu.usb.ac.ir

۳. استادیار زبان و ادبیات فارسی واحد زاهدان دانشگاه آزاد اسلامی، زاهدان، ایران.

Email: bromiani@yahoo.com

مقدمه

یکی از دیدگاه‌های جدیدی که بسیاری از نگرش‌های سنتی را نسبت به استعاره، دچار چالش کرد و تاکنون نیز ادامه داشته، نظریه استعاره مفهومی است. نخستین بار توسط لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) در کتابی تحت عنوان «استعاره‌هایی که با آنها زندگی می‌کنیم» مطرح شد. لیکاف و جانسون این دیدگاه را که در آن استعاره، خصیصه‌ای مختص زبان، ابزار تخیل شاعرانه و آرایه‌های بلاغی و گونه‌ای از کارکرد غیرمعمول زبان فرض می‌شد، رد کرده و بیان داشتند که استعاره به حوزه زبان محدود نمی‌شود؛ بلکه در سرتاسر زندگی روزمره از جمله قلمرو اندیشه و عمل ما را نیز در برمی‌گیرد. به طوری که نظام مفهومی هر روزه‌مان که بر اساس آن فکر و عمل می‌کنیم، ماهیتی اساساً استعاری دارد. نظریه‌های این دو، موجب شد تا بسیاری از محققان به شناختی تازه از استعاره، دست یابند که استعاره نه فقط قابلیت شکل‌دهی به دیدگاه کنونی ما از زندگی، بلکه همچنین توانایی ایجاد توقعات و انتظارات تعیین‌کننده نسبت به زندگی ما از آینده را نیز دارد. در دیدگاهی کلاسیک، استعاره‌ها، اصطلاحاتی دارای معانی دلخواهی هستند؛ اما بر طبق نظر لیکاف و جانسون استعاره‌ها نه دلخواهی، بلکه انگیخته‌اند؛ یعنی این اصطلاحات به گونه‌ای خودکار و بر اساس قوانینی زایا تولید می‌شوند، اما با یک یا چند الگوی موجود در نظام مفهومی انطباق دارند. نکته دیگر آنکه لیکاف و جانسون بر این باورند که این استعاره‌ها نه تنها ریشه در تجربیات فرهنگی و فیزیکی ما؛ بلکه آنها بر تجربیات و اعمال ما نیز اثر می‌گذارند. به عبارت دیگر، استعاره‌های مفهومی، ریشه در روابط درون تجربیات ما دارند. لیکاف و جانسون در پژوهش‌هایشان بر این نکته تأکید کردند که استعاره، عنصری بنیادین در مقوله‌بندی ما از جهان و فرایندهای وابسته به اندیشیدن ماست. (ر.ک. لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۲۴۴)

استعاره مفهومی در قلمرو زبان‌شناسی شناختی عبارت است از: «الگوبرداری نظام‌مند بین عناصر مفهومی یک حوزه از تجربه بشر که ملموس و عینی است، بر حوزه دیگری که معمولاً انتزاعی‌تر است یعنی حوزه مقصد.» (لیکاف، ۱۹۹۳: ۲۴۳)

حوزه مبدأ، قلمرو معنای تحت‌اللفظی و حوزه مقصد، قلمروی معنای استعاری یا مفهوم‌سازی استعاری است. «لیکاف و جانسون برای نشان دادن ارتباط بین این دو قلمرو از این تعبیر استفاده کرده‌اند که حوزه مقصد، همان حوزه مبدأ می‌باشد. استعاره نوعی تشبیه بین این دو قلمرو را پدید می‌آورد.» (علامی، ۱۳۹۵: ۱۳۲)

لیکاف و جانسون برای نشان دادن این شباهت‌ها از اصطلاح «نگاشت» استفاده می‌کنند و می‌گویند: «نگاشت رابطه میان دو قلمرو است که به شکل تناظرهایی میان دو مجموعه، صورت می‌گیرد. آنها این اصطلاح را از نظریه مجموعه‌ها در ریاضیات گرفته‌اند تا ارتباط مفاهیم را نشان بدهند؛ بنابراین در بسیاری از موارد، وجوه شباهتی از پیش وجود ندارد، بلکه این نگاشت‌ها هستند که میان حوزه‌ها، شباهت‌هایی به وجود می‌آورند. از این تعریف مشخص می‌گردد که هر نگاشت نه یک گزاره صرف، بلکه مجموعه‌ای از تناظرهای مفهومی است و کار کلمات و عبارات برانگیختن ذهن ما به برقراری ارتباطی است که به واسطه آن موضوعات، ویژگی‌ها و روابط میان دو حوزه، منتقل می‌شود.» (لیکاف، ۱۹۹۳: ۱۸۶)

استعاره و نقش مهم آن در آفرینش‌های ادبی از دیرباز مورد توجه فلاسفه و ادبا و زبان‌شناسان بوده است. ارسطو نخستین کسی است که در کتاب معروف بوطیقا (فن شعر) خود بحث مفصلی را در این باره مطرح می‌کند و ضمن صحبت از انواع کلمه و کلام می‌گوید که استعاره به کار بردن کلمه‌ای است به جای کلمه دیگر. مبحث استعاره از عهد ارسطو تا به امروز یکی از بحث‌های عمده زبانشناسی و ادبیات را به خود اختصاص داده است و به دلیل ریشه داشتن در مقوله شناختی، مورد بحث‌های فراوان قرار گرفته است.

نویسنده در این پژوهش که به شیوه توصیفی - تحلیلی و ابزار کتابخانه‌ای تنظیم شده، درصدد آن است تا به بررسی نظام‌های استعاری عشق در کلیات شمس تبریزی بر اساس نظریه استعاره شناختی بپردازد و به این پرسش پاسخ دهد که کدام مقوله‌ها و امور عینی در فرآیند استعاره سازی مولانا با مفهوم باطن معشوق در کلیات شمس مؤثر بوده است؟ و درک و دریافت مولانا از باطن معشوق چه بوده و چرا این دیدگاه را داشته است؟

ضرورت تحقیق

توصیف‌ناپذیری مفهوم معشوق با زبان حقیقی و عدم ادراک آن به‌طور معمول، موجب شده است تا مولانا برای بیان آن از زبان استعاری استفاده کند. هرچند در بیشتر آثار عرفانی به‌ویژه از قرن ششم به بعد درباره معشوق بسیار سخن گفته شده است؛ اما در این میان، مولانا در کلیات شمس تبریزی به‌گونه‌ای خاص به این موضوع پرداخته است و با توجه به اینکه در خصوص آثار عرفانی به‌طور عام و آثار مولانا به‌طور خاص، پژوهش‌هایی در قالب کتاب، مقاله و رساله‌های دکتری صورت گرفته است؛ ولی تاکنون در رابطه با بررسی استعاره‌های معشوقی در کلیات شمس تبریزی بر اساس نظریه استعاره شناختی، هیچ‌گونه پژوهشی به عمل نیامده است.

پیشینه تحقیق

اگرچه تولد نظریه استعاره شناختی در مطالعات غربی به دهه هفتاد میلادی می‌رسد و نزدیک به نیم‌قرن است که محققان غربی به تحقیق درباره آن پرداخته‌اند؛ اما علی‌رغم استقبال محققان ایرانی از پانزده سال پیش تاکنون این نظریه در ایران همچنان جزء حوزه‌های مطالعاتی نوپا محسوب می‌شود و زمینه‌های پژوهشی بسیاری به‌ویژه در ادبیات وجود دارد که می‌توان با این روش به سراغ نقد و تحلیل آنها رفت. در رابطه با آثار مولانا به‌ویژه کلیات شمس تبریزی، پژوهش‌های گوناگونی صورت گرفته است؛ ولی پژوهش‌هایی که به‌نوعی مرتبط با موضوع اصلی پژوهش ما می‌شود، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

بهنام (۱۳۸۹)، در مقاله «بررسی استعاره مفهومی نور در دیوان شمس»، با استفاده از نظریه شناختی استعاره معاصر، کارکردهای استعاره نور و خوشه‌های تصویری مرتبط بدان یعنی خورشید، آفتاب، شمع، چراغ و... را در غزل‌های مولوی بررسی کرده است.

- فلاحتی (۱۳۸۹)، در پایان‌نامه کارشناسی ارشد با عنوان «سیمای عاشق و معشوق در غزلیات شمس»، درباره سیمای عاشق و معشوق از دو جنبه ظاهری و باطنی در غزلیات شمس پرداخته است و همچنین به بررسی نقش عاشق و معشوق، تأثیرات متقابل آن دو از یکدیگر و باور مولانا به عشق، عاشق و معشوق اشاره کرده است.

- پریشان زاده (۱۳۹۶)، در رسالهٔ دکتری با عنوان «کاربرد نظریهٔ استعاره مفهومی در تصویرگری غزلیات شمس»، نویسنده پنج استعارهٔ کلی از غزلیات مولانا که در مجموعهٔ شمس فرهنگستان، توسط پنج نقاش معاصر به تصویر کشیده شده است و تعداد بیست غزل دیگر از این پنج گروه استعاری نیز به‌منظور آزمون کاربرد این نظریه در نحوهٔ آفرینش تصویر بر مبنای متن، مورد مطالعه قرار داده است.

محمدیان و فرحانی زاده (۱۳۹۷)، در مقالهٔ «استعارهٔ مفهومی شادی در دیوان شمس»، به بررسی ارتباط بین استعاره با بنیاد اندیشه و جهان فکری مولوی پرداخته است و با تحلیل شناختی استعاره‌های شادی در غزلیات مولانا به این نتیجه رسیده است که احساس در نظام فکری مولانا، چیزی دیدنی، لمس کردنی، چشیدنی، شنیدنی و تا حدودی بویدنی است.

-علامی و کریمی، (۱۳۹۵)، در مقالهٔ «تحلیل شناختی استعارهٔ مفهومی "جمال" در مثنوی و دیوان شمس» با استفاده از نظریهٔ شناختی استعارهٔ معاصر، کارکردهای استعارهٔ مفهومی «جمال» و خوشه‌های تصویری مرتبط با آن یعنی جهان، انسان، صورت (رخ)، آفتاب، آینه و جز آن را در غزل‌های مولوی تحلیل و تبیین نموده‌اند.

آنچه موجب تمایز تحقیق حاضر با پژوهش‌های یاد شده می‌شود؛ این است که تاکنون هیچ پژوهشی در رابطه با بررسی استعاره‌های معشوقی در کلیات شمس تبریزی بر اساس نظریهٔ استعاره شناختی صورت نگرفته است؛ بنابراین تحقیق حاضر در این زمینه برای اولین بار صورت می‌گیرد و نوآورانه است.

مبانی تحقیق

حوزهٔ مبدأ و حوزهٔ مقصد:

هر استعاره از دو بخش یا دو حوزه تشکیل می‌یابد که بخشی را که شامل مفاهیم عینی، ملموس و شناخته شده می‌شود «حوزهٔ مبدأ» یا «منبع» و قسمتی را که در بر گیرندهٔ مفاهیم انتزاعی، ذهنی و کمتر شناخته شده می‌شود «حوزهٔ مقصد» یا «هدف» می‌نامند.

نگاشت:

روابط مفهومی میان دو حوزه مبدأ و مقصد که به کمک واژه‌ها ذهن انسان، آنها را درک می‌کند و به شکل تناظرهایی میان دو مجموعه صورت می‌گیرند «نگاشت» نامیده شده و به دو نوع عمومی و جزئی تقسیم می‌شوند. (هاشمی، ۱۳۸۹: ۱۲۵)

معنی‌شناسی شناختی:

این اصطلاح را نخستین بار لیکاف در مقاله‌ای به همین نام مطرح کرد. به نظر وی، دانش زبانی انسان مستقل از اندیشیدن و شناخت نیست. معنی‌شناسان شناختی دانش زبانی را بخشی از شناخت عام انسان می‌دانند. (صفوی، ۱۳۸۴: ۶۵) آنها معتقدند که ذهن انسان کارکردی شناختی دارد و از پدیده‌های شناخته شده برای درک ناشناخته‌ها استفاده می‌کند.

استعاره شناختی:

در دیدگاه معنی‌شناسان شناختی، استعاره سطحی از اندیشه است که با دو قلمرو مفهومی منبع و هدف در ارتباط است. قلمرو منبع مفاهیم عینی و قلمرو هدف مفاهیم انتزاعی را در برمی‌گیرد. ویژگی‌ها، فرآیندها و روابط میان مفاهیم هر یک از این دو قلمرو در ذهن انسان ذخیره شده است. (هاشمی، الف، ۱۳۹۲: ۷۸)، نظام ادراکی ذهن انسان بر بنیاد کاربرد تعبیر و امور حسی برای توصیف و در امور ذهنی و انتزاعی است و استعاره مهم‌ترین ابزار این فرایند است. (هاشمی، ب، ۱۳۹۲: ۵۰)، ابزاری بسیار مهم، که می‌تواند قدرت ادراک ما را از جهان افزایش دهد. (بهنام، ۱۳۸۹: ۹۳)

بحث و بررسی

معشوق در کلیات شمس، دارای ویژگی‌ها و صفات روحانی است. به نظر مولانا، معشوق دارای جلوه‌ای از اسماء الله است که عاشق را از ظاهر به باطن می‌کشاند. از این رو در دیدگاه مولانا، معشوق جنبه ملکوتی یافته و مظهر ظهور جمال خداوند با تمام صفات الهی شده است. جلال و عظمت معشوق در نظر مولانا تا اندازه‌ای است که تمامی بزرگی‌ها و عظمت‌ها در برابر

وی هیچ و حقیر است. مولانا آن‌چنان نقش حیات‌بخشی معشوق را پررنگ می‌داند که از آن تعبیر به نفخه‌ی الهی می‌کند که همواره مانند دم و نفخه‌ی الهی، حیاتی دوباره به عاشق می‌بخشد و عاشق را برای همیشه پا برجا می‌کند. معشوق از دید مولانا نه تنها گره‌گشاست؛ بلکه زاینده و پرورش‌دهنده‌ی جان عاشق است. مولانا گاه معشوق را نقشی روحانی و الهی می‌بیند که از وجود سراسر جسمانی و نازل عاشق، گریزان است و این تفاوت جنس جسم و روح عاشق با معشوق، عامل گریزیابی و دوری معشوق می‌شود. به عقیده و باور مولانا، معشوق فرمانروای مطلق و بر حق زیبایی است و درگیر زیبایی‌های عالم هستی و کائنات، جلوه و ذره‌ای از زیبایی مطلق می‌باشد و زیبایی را منشأ و عامل پیدایش عشق می‌داند؛ البته زیبایی که موردنظر مولاناست از مراتب برتر و بالاتر درک زیبایی است، شمس تبریزی که از زیبایی ظاهری بهره‌ای کم دارد، پیرمرد ژولیده و شکسته‌چهره و نحیف است، در دید مولانای عاشق، همان‌گونه زیباست که گفته‌اند؛ مرتبه‌ای برتر در درک زیبایی شمس به درک تمام زیبایی‌های کائنات و عالم هستی و سپس به دریافت حُسن مطلق الهی رسیده است.

استعاره‌های معشوقی:

جهان عرفانی مولانا در دیوان شمس، بیش از هر چیز در استعاره‌های معشوقی، تجسم یافته است. از این رو یکی از راه‌های ورود به این جهان، کشف و ادراک این استعاره است. مولانا با استفاده از مفاهیم و واژگان عاشق و معشوق، توانسته است معانی مبهم و پیچیده و حتی ناگفتنی را به عرصه‌ی بیان درآورد.

معشوق برای مولانا، کارکرد شناختی و مفهومی دارد. هرچند که نمی‌توان کارکردهای زیبایی‌آفرین استعاره‌های معشوقی را نادیده گرفت؛ به نظر می‌رسد، مولانا با اطلاع و آگاهی از این مطلب که درک هر مفهومی به‌ویژه مفاهیم انتزاعی با استعاره، آسان‌تر و دقیق‌تر انجام می‌شود؛ معشوق را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین متعلقات بینایی استعاره به‌حساب آورده و از آنجا که موضوع عشق و معشوق در تجربه‌ی اغلب شاعران وجود دارد و به ازای هر تصویرسازی عینی، یک تجربه‌ی مشترک تصویری در ذهن همگان ایجاد می‌شود، استعاره‌ی معشوق می‌تواند،

مفاهیم انتزاعی را به تصویر بکشد و در قلمرو شناخت، نوعی صراحت و روشنی مفهومی را برای مخاطب در پی داشته باشد و مفاهیم انتزاعی را برای خواننده قابل فهم کند. به‌طورکلی استعاره‌های مربوط به معشوق در دیوان شمس به‌نوعی با سازوکار استعاره مفهومی هم‌خوانی دارند. در این‌گونه گزاره‌ها حوزه مبدأ به نسبت حوزه مقصد، ملموس و عینی‌تر است و می‌تواند به‌راحتی، ویژگی‌های مربوط به خویش را به حوزه مقصد، منتقل سازد. به همین دلیل، مولانا برای توصیف معشوق از عناصر محسوس و غیر محسوس، کمک گرفته است؛ عناصری که عمدتاً با قوای پنجگانه، قابل شناخت و درک است. همین امر موجب شده که استعاره‌های موجود، مفاهیم محسوس و قابل شناخت را از احساس درک معشوق به دست دهند. با این توصیف، حوزه‌های استعاری به کار رفته در این اثر در رابطه با جنبه معنوی معشوق عبارت‌اند از معشوق خدا، قبله‌گاه، محرم‌راز، سلطان، بی‌نظیر و پهلوان است.

معشوق خداست:

وجه شاخص این استعاره در برجسته بودن بار معنایی مثبت آن است. وقتی می‌گوییم «معشوق خدا است» این ایده را با یک امر قدسی و متعال پیوند زده‌ایم به‌گونه‌ای که تمام جنبه‌های منفی آن تحت شعاع قرار می‌گیرد. معشوق عامل هدایت و نجات و رستگاری انسان است و این استعاره می‌خواهد همین نکته را برجسته سازد.

بر اساس نظریه ابن عربی در فصوص الحکم، انسان و در حقیقت انسان کامل، مظهر و مجلایی است برای ظهور خداوند لای‌زال با تمام اسماء و صفاتش. لذا انسان را مظهر تمام عوالم مثال، ملکوت، جبروت و نه‌ای تأغیب مطلق و وحدت عمائی حق است بنابراین انسان، آینه‌ای است برای جلوه حق و دی‌دار حق در آن و بالعکس، حق نی‌ز آینه‌ای است برای دی‌دار انسان کامل. این موضوع در جای‌گاه الوهیت، منسوب به معشوق در اشعار مولانا معنا می‌یابد. مولانا در اشعارش معشوق و پی‌ران آسمانی را ملاک الوهیت حق جلوه می‌دهد. این پی‌ران، پروردگار الهی‌اند و آینه وجود حق، زی‌را جمال الهی را می‌توان در وجود مبارک آنها دید و آینه وجود آنهاست که عکس برجان دی‌گران می‌اندازد و نور

هدایت، پش پای ارواح آنها می‌ارزد، تا آنها واسطه‌ی بین مردم و خدا شوند.» (آخرت دوست، ۱۳۷۸: ۳۷)

مولانا در عشق به مرتبه‌ای رسیده است که غزلیات شمس با حقیقت مولانا عجین شده است. بنابراین غزل بهتری و موجزترین قالب برای بیان احساسات و عشق تنها منشأ احساسات انسانی اوست. در اصطلاح متصوفه، عشق اساس و بنیاد هستی و جنب و جوش در عالم وجود است. «عشق در ادبیات منظوم فارسی دو جلوه بزرگ دارد. نخست عشق انسانی که در مثنوی‌های عاشقانه نظامی به اوج رسی‌ده و جلوه بزرگ دوم عشق الهی یا عرفانی است که در مثنوی‌های سنایی و عطار درخشی‌ده و اوجش را در مثنوی و غزلیات مولانا طی کرده است.» (خرمشاهی، ۱۳۸۰: ۱۱۶۷) از آنجا که غزلیات شمس، آیینی نه تمام نمای سیمای عاشق و جنبه الوهیت و خالقیت که مخصوص ذات واجب قدیم است به همین دلیل است که در نظر مولوی، شمس تبریزی، انسان کامل است و آیینی نه حق، او جمال الهی را در آیینی وجود شمس می‌بیند.

معشوق از دیدگاه مولانا تنها راهبری ملکوتی با صفاتی خداگونه است. عشق عرفانی یا عشق «حقیقی» چه مرد، راهبر عاشق باشد و چه فرضاً زن، راهیاب فنا در معشوق است و «مولانا اگر هم زنی را همتای ایران گزینش، برمی‌گزید، باز عشقی که به وی داشت، از قماش عشق و محبت به شمس‌ی‌عنای درنهایت عشق به معبودی بود که مولانا خواهان در باختن خود در اوست، چون که وی مظهر و مجلای حق است و نه عشق به زنی که از سر واقع‌بینی می‌توان دوستش داشت! بنابراین اگر عشق مولانا به شمس و مناسبات شگفت می‌ان آن دو، به افسانه و اسطوره می‌ماند این اسطوره همان اسطوره عشق، شیفتگی خرد گریز است که ضد عشق واقع‌گرای مرد به زن در جامعه انسانی است.» (ستاری، ۱۳۸۴: ۱۱۶)

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جه

نظام گیرد خلاقِ بی‌جهت منم

(مولوی، ۱۳۶۷، ۶۵۰: غزل ۱۷۲۵)

معشوق به نظر مولانا خلّاق بی‌جهات است و کار بنده‌اش را از جایی که هیچ‌کس گمان نمی‌برد، نظام می‌بخشد.

صد چشمه بجوشانی در سینه چون مرمر ای آب روان کرده از مرمر و از خاره
ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده وی از پس نومیدی بشکفته گل از ساره
ای نور روان کرده از پیه دو چشم او و اندیشه روان کرده از خون دل پاره

(همان، ۸۶۷: غزل ۲۳۱۹)

آفرینش معشوق، خاص خود اوست که هرگز کسی نمی‌تواند گوشه‌ای از آفرینش او را رقم بزند، چون اوست که می‌تواند از سنگ مرمر و خارا، آب زلال جاری سازد و سنگ سیاه، توتیای چشم بیافریند و از میان پیه و گوشت دو چشم انسان، نوری برای دیدن و از دل پاره، اندیشه برای اندیشیدن خلق. او آفریننده جان و عقل و نظر است و از قلم آفرینش خود، عیسی و موسی را به تصویر کشیده است.

تو بیا ای کمال صورت عشق نور ذات حقی و یا اوئی

(همان، ۱۲۳۴: غزل ۲۳۳۱)

در بیت فوق مولانا به جنبه آسمانی معشوق نظر دارد. چنانچه وی را شکل کامل عشق و تجلیگاه حضرت حق و نور الهی می‌داند، معشوق را خدا و یا نور خدا خوانده است. مولانا، عشق‌بازی با مردان کامل که «سلطان العاشقین و معشوق المعشوقین» می‌نامید، خدا را از آنان جدا نمی‌دید. وی مست نقاش بود نه مست □ نقش، معشوق الهی را می‌دید. (ر.ک، ستاری، ۱۳۸۴: ۶۹) بنابراین یکی از ویژگی‌های باطن معشوق الهی بودن و خداگونگی معشوق است.

آتش عشقش خدایی می‌کند ای خدا هیهای او هیهای او

(مولوی، ۸۳۴: غزل ۲۲۲۴)

در این بیت مولانا از عشقی سخن می‌گوید که الهی و خدایی است؛ هیزم چنین آتش عشقی از درخت باغ حسن معشوق ازلی می‌باشد، آتش عشق چنان معشوقی، خدایی می‌کند چه

محبوب، بُعد الهی دارد. پایه‌ی فکری این استعاره، مربوط به پیوند و ارتباطی است که عرفا بین عشق و محبت قائل بودند. این ارتباط ناشی از تشابه معنایی عشق و محبت است؛ بدین معنی که عشق را افراط در محبت می‌دانستند و از این رو آن را نتیجه و جزئی از محبت و یا مقام بعد از آن فرض می‌کردند.

معشوق قبله است

معشوق درخور پرستش و مرکز توجه عاشق است. بنابر نظر مولانا قبله‌ی اصلی هر عاشقی معشوق است. البته دلدار و دل داده باید سنخیت و هم‌جنسی برای پرستش داشته باشند. در دیوان شمس از زبان عاشق و در مقالات شمس از زبان معشوق این گفته بیان شده است. «کسی می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آرم که از خود ملول شده بودم...» (موحد، ۱۳۶۹: ۲۹۱)

مولانا نیز هرچند به مقام بقای بعد از فنا رسیده بود، خودبین نبوده، مسلک او تنها معشوق پرستی بود. او در جستجوی انسان کامل بود و پیش وی با تمام وجود سجده می‌کرد؛ چرا که تجلی حضرت حق را در هیکل مادی شمس و پرتو ضیای ماه را در آب می‌دید. (رک همایی، ۱۳۶۶: ۷۴۲) بنابراین معشوق یک ویژگی باطنی الهی و ملکوتی دارد که وی را خداگونه و قابل پرستش می‌کند.

آن قبله مشتاقان ویران نشود هرگز

وان مصحف خاموشان سی پاره نخواهد شد

(مولوی، ۲۶۲: غزل ۶۱۰)

معشوق در غزلیات شمس، قبله و مسجود عاشقان و مشتاقان است. قبله‌ای که پنهان است و هرگز ویرانی به عرصه‌ی او راه پیدا نمی‌کند. قبله‌گاه هر نماز و هر مذهب و مسجود هر سجده‌ای است.

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد ز قضا رسد همواره به من و تو امتحانی

(همان، ۱۰۴۹: غزل ۲۸۳۱)

مولانا در بیت فوق، رخ معشوق را قبله و مرکز پرستش خویش می‌داند و زمانی که از دیدار قبله محروم می‌ماند نماز و تعظیم عاشقانه‌اش قضا می‌شود و به تعویق می‌افتد. عاشق و معشوق در این قضای پرستش ممتحن‌اند. شمس قبله‌گاه مولانا است، «مرد خدا و کعبه مقصود □ او، انسان کامل است؛ مولوی مردان حق را از این جهت که مظاهر حق‌اند و از جهت اتحاد ظاهر و مظهر پرستش عاشقانه می‌کند؛ و با همین جسم خاکی که همچون درخت موسی جلوه نور الهی است عشق الهی می‌ورزد؛ از این رو که در هیکل بشری «شعشعه نور جلال می‌بیند و می‌گوید آن ابلیس بود که در صورت آدم جز آب و گل ندید و بدین سبب از سجده او سربرداشت.» (همایی، ۱۳۶۶: ۷۷۶)

شمس الحقیقت رازم تبریز شد نیازم
او قبله نمازم او نور آب دستم
(مولوی، ۶۳۸: غزل ۱۶۸۷)

مولانا بر این باور است که «افراد و طوایف بشر هر که هست باید همان فرد ممتاز کامل را به صفت برگزیده الهی و سمت پیشوایی و قبله سعادت و هدایت انسانی بشناسند و بدو پیوندند و خداپرستی و رسول شناسی و سایر معارف مذهبی را هر چه هست از او بیاموزند؛ و راه حق و حقیقت و طریق سعادت را از همین معبر طی کنند که شاهراه و صراط مستقیم خداوندی است.» (همایی، ۱۳۶۶: ۹۵۰) بنابراین، معشوق عامل معراج روحانی و نردبان بلندپایه‌ای برای پرستش است.

تویی قبله همه عالم ز قبله رونگردانم
بدین قبله نماز آرم به هر وادی که من هستم
(مولوی، ۵۴۸: غزل ۱۴۱۸)

بر اساس اندیشه مولانا، قبله اصلی هر عاشق واقعی، معشوق می‌باشد. عاشق در هر جایی که باشد معشوق پرستشگاه اوست. اگر راز و نیازی باشد با معبود است و عاشق از این قبله جان، هرگز روی گردان نمی‌شود. مولانا معشوقش را کعبه همه جان‌های عاشق می‌داند. معشوق در ذات مرکز توجه و راز و نیاز عاشقانه دل‌داده است و این یکی از خصوصیات ذاتی و

باطنی اوست. دلدار و دلداده باید سنخیت و هم جنسی برای پرستش و پرستیده شدن داشته باشند.

معشوق رازدار است

مولانا محرم و سنگ صبوری برای دردها و رازهای خویش است و «می‌خواهد صندوقچه سرّ خود را به کسی بسپارد و در دل خویش را به روی کسی بگشاید که درخور شنیدن اسرارش باشد، سخن او را فهم کند و کلام او را برتابد و جویای فردی است که مانند آینه باشد تا او خود را در وی بیند و راز گوید.» (انجوی شیرازی، بی‌تا: ۲۹) بنابراین لازمه شنیدن راز، فهم موارد ظرفیت و جنبه فردی و قابلیت فردی است که تنها معشوق، ویژگی‌های لازم برای هم راز شدن با عاشق را داراست و در نتیجه محرم سرّ جان پر اسرار عاشق می‌شود. لذا، گفتگوی رازآلود عاشق چه در عالم خیال و چه در عالم واقع با معشوق است. مولوی، تنها معشوق را محرم اسرار خویش می‌داند و سفارش پیر تبریزی را همواره در نظر دارد که راز را با محرم باید گفت. معشوق خود بزرگ‌ترین راز زندگی عاشق است و برترین محرم هم اوست.

ای یار ما دلدار ما ای عالم اسرار ما ای یوسف دیدار ما ای رونق بازار ما

(مولوی، ۶۴: غزل ۳۵)

مولانا در این بیت به صفت محرم بودن معشوق اشاره کرده است. معشوق تنها محرم و رازدار واقعی عاشق است. دلدار آگاه به تمام رازهای زندگی دلداده است که این آگاهی و معرفت هیچ‌گاه به زیان عاشق نخواهد بود. استفاده سوئی از رازها و اسرار عاشق نخواهد شد. معشوق یار و دلداری راز نگه‌دار و یوسف صفتی است که یگانه محرم عاشق در دنیای عاشقانه‌اش می‌باشد. عاشق همچنان در جستجوی سنگ صبوری برای بیان دردها و رازهای خویش است.

هم آدم و آن دم توی، هم عیسی و مریم توی

هم راز و محرم توی، چیزی بده درویش را

(همان، ۵۴: غزل ۱۵)

در این بیت به محرم بودن معشوقی که خود راز است، اشاره شده است. معشوق که هم به پاکی مریم و هم زاده‌ی پاکی خویش است. هم نفس حیات‌بخش و نفخه‌الهی و هم وجود یافتن بشری است. معشوق هم ایجادکننده‌ی راز و سرّ‌ساز و هم سرّ‌نگهدار است. عاشق درویش و بی‌چیز در عالم عشق‌بازی خویش محتاج محرمی مطمئن است و کسی را جز محبوب نمی‌یابد. محرمی که نگهدارنده‌ی رازهای مربوط به خود است. معشوق خود بزرگ‌ترین راز زندگی عاشق است و برترین محرم همه اوست. زیرا از خصوصیات درونی‌اش رازداری است.

هر شمع گدازیده شد روشنی دیده

کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد

(همان، ۲۶۳: غزل ۶۱۴)

شمع وجود معشوق که روشنی‌بخش دیدگان عاشق است و با گدازش معشوقی، موجب روشنایی می‌گردد. معشوق از بال‌وپر زدن‌های پروانه‌وار عاشق و گدازش او با خبر است. سوزوگدازی عاشقانه و صادقانه، معشوق را محرم می‌سازد. معشوق هم راز و آگاه بر دردها و رنج‌های عاشق می‌گردد و در عوض این ذوب شدن‌های عاشقانه، راز نگه‌دار اسرار او می‌شود. معشوق محرم اسرار درونی عاشق است و این امری باطنی و از خصوصیات درونی اوست. «شمس چه در خلوت و چه در جلوت، مولوی را به رازداری و کتمان اسرار تشویق می‌کرد و چند نوبت به وی گفته بود اگر بسیاری از شرکت‌کنندگان در جلسات مقالات «از گفتارهایم چیزی درک نمی‌کنند به واسطه‌ی آن است که پاره‌ای نکات را با رمز و ایهام بر زبان می‌آورم تا بهانه‌ای به دست ظاهرینان شهر ندهیم و به روز منصور حلاج گرفتار نشوم.» (تدین، ۱۳۷۶: ۱۷) این است که شمس، محرم اسرار مولانا و مولانا نیز محرم رازهای شمس است.

تویی محرم دل تویی همدم دل به جز تو که داند ره دل‌گشایی

(مولوی، ۱۲۴۰: غزل ۳۳۴۵)

عاشق تنها با کسی سخن می‌گوید که هم‌جنس خودش باشد. گفتگوی رازآلود عاشق چه در عالم خیال و چه در عالم واقع با معشوق است. عاشق روی به سوی کسی دارد که چون آینه

نمایان‌کننده باطنش است. عاشق خود را در آینه معشوق می‌بیند و رازش را به عامل اسرار خویش؛ یعنی معشوق می‌تواند بگوید. تنها رازدار و امانت‌دار اسرار عاشق، معشوق است. شمس که به راحتی با کسی نمی‌جوشد و سخنی نمی‌گوید و به دنبال شخصی است که او را شایسته سخن گفتن بیابد و البته هر سخنی را شنوا نیست و گوش جان به گفته عاشق حقیقی خویش می‌سپارد در سخن گفتن و سخن شنیدن با نااهلان اکراه دارد و خود به این ویژگی اقرار دارد. «چون قابل سخن نیابد سخن، به خانه خود رود، سر از بام فروکند، همین گوید. اگر قابل آن سخن باشد سخن غیر را، چون عاجز می‌آید از سخن گفتن؟... در سخن شنیدن نیز دقیق و حساس است و تنها محرم و همدم دل‌سوخته مولانای عاشق است.» (ر.ک: آخرت دوست، ۱۳۷۸: ۷۲۹)

معشوق شاه و سلطان است

گزاره دیگری که در غزلیات شمس در پیوند با معشوق از مصادیق کلان استعاره انسان محسوب می‌شود، عبارت است از استعاره «معشوق سلطان است». در این انگاشت، معشوق به منزله پادشاه و امیری است که صاحب قدرت و نفوذ می‌باشد؛ بنابراین در این استعاره، کارکرد حسّ بینایی با بار معنایی مثبت آشکار است.

مولانا معشوق را امیر و سلطانی می‌داند که بر همه امور عاشق تسلط کامل دارد و حکم وی برای عاشق بلامنازع و حتمی است. وی معشوق را در زیبایی نیز شاه ترکان می‌داند که در قلمرو زیبای پادشاهی می‌کند و نظیری برایش متصور نیست. وی سرنوشت خود را منوط به اختیار سلطان معشوق می‌داند. هر چه وی بر آن باشد، عاشق نیز تسلیم فرمان وی است.

به خط خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان

که تا تختست و تا بختست او سلطان من باشد

(مولوی، ۲۵۲: غزل ۵۷۸)

معشوق تا همیشه تا بخت و تخت باشد، سلطان وجود عاشق است. این سعادت، نصیب عاشق شده است که با دست خط معشوق، حکم بندگی و فرمانبری خود را دریافت کند. نوشته معشوق

دل بر این است که عاشق تا همیشه تا زمانی که بخت و تختی وجود دارد و جهان هستی بر کار است، زیر فرمان این سلطان باشد. مولانا در ابیاتی، شمس را سلطان سلطانان و یا شاه خوبان خطاب می‌کند و وی را شهریار مملکت وجود خویش می‌داند که حکم و فرمان از آن اوست. همچنین، «هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیک‌تر داند دورتر بود، زیرا که سلطنت او راست و السلطان لا صدیق‌له» (غزالی، ۱۳۵۹: ۳۰)

بــــر چرخ سبزویشان پر می‌زنند یعنی

سلطان و خسرو ما آنست و صد چنانست

(مولوی، ۲۰۲: غزل ۴۴۰)

معشوق، سلطان و شاه وجود عاشق و مملکت وجودی عاشق است. معشوق مولانا نه تنها، سلطان جان و دل او، بلکه سلطان ملائک و سبزویشان عالم آسمانی هم هست. معشوق، سلطان مقدس و عظیمی است که بر خاکی و آسمانی حکم می‌راند. سیطره حکومتش از کره زمین فراتر است. آسمان‌ها و کل کائنات هستی را در برمی‌گیرد. در این بیت، معشوق جلوه‌ ازلی ابدی می‌یابد و الوهیت آسمانی دارد.

مرا مشب شهنشاهی لطیف و خوب و دلخواهی

برآور دست از چــــاهای رهانیده ز بیماری

(همان، ۹۴۳: غزل ۲۵۳۳)

مولانا، شمس جان خویش را سلطان و شهنشاهی لطیف و زیبا و مطلوب بیان می‌کند، بیشتر سمبل‌های مولانا از مظاهر کمالی می‌باشد، اعم □ از جمال و جلال، چنانکه شاه با عناوین و صفات و ترکیبات مختلف، مثل سلطان، خاقان، شاه جان، شاه خون‌خوار، شهنشاه و نظایر آن، که از محبوب‌ترین سمبل‌های مولانا و رمزی از قدرت لایزال و قهاریت مطلق معشوق است.

کفی آمد کفی آمد که دریا در ازو یابد شهیآمد شهی آمد که جان هر دیار آمد

(همان، ۲۵۰: غزل ۵۶۹)

مولانا در بیت فوق سریعاً به این‌همانی معشوق و خداوند اشاره کرده و در ضمن آن، بار دیگر سخن مشهور عرفا دربارهٔ تجلی و آفرینش را مطرح ساخته است. معشوق، شه و سلطان ملک وجود عاشق است. حضرت مولانا، معشوق خود را شاهی می‌خواند که جان و اصل هر چیز است. اگر سرزمین و دیاری حرمت و هویت دارد از وجود شاه عشق است. معشوق، شاه سخاوتمند و بزرگ‌منشی است که حتی مظاهر طبیعت، تحت تأثیر وی ارزشمند می‌شوند و دریا، مروارید نفیس می‌یابد در اینجا به بخشندگی معشوق که سلطانی سخی است، اشاره دارد. گویا دریا هم توسط او بخشنده می‌شود. گوهر سرشت این فرمانروا، دریا را هم پرگوهر می‌سازد.

ای خسرو شاهنشهان ای تختگاهت عقل و جان

ای بی نشان با صد نشان ای مخزن بحر عدم

(همان، ۵۳۶: غزل ۱۳۸۴)

از دیدگاه مولانا معشوق شاهنشاهی است که شاه شاهان است؛ اما بی‌نشان و علامت. سلطنت کردن نشانه‌ها و ویژگی‌هایی دارد که شخص شاه را خاص □ می‌کند. مولانا در مصرع دوم بیان می‌کند که دلداری شاهنشاهی بی‌علامت و نشانه است که از دید عاشق صدها نشان شاهی همراه دارد. برای معشوق از هر شاهی شاه‌تر است، سلطنت معشوق منحصر به فرد است که خزانهٔ آن دریای عدم است. همهٔ عدم‌ها از مخزن او هستی می‌گیرد. معشوق بر مسند عقل و جان عاشق تکیه زد و بر جان و روحش حکم می‌کند. عاشق به نشان و علائم ظاهری برای سلطنت معشوق نیازی احساس نمی‌کند چه او شاهنشاهی را در باطن معشوق آشکارا می‌بیند و حکومت وی را بر تمامی وجودش احساس می‌کند. گویی معشوق ذاتاً، خسرو ملک دل عاشق است. ملکی با علامت‌های باطنی و درونی است.

قبلاً امروز جز شهت‌شه نیست هر که آید به در بگو ره نیست

(همان، ۲۲۵: غزل ۵۰۰)

معشوق شاه و سلطان ملک وجود عاشق است. حضرت مولانا در بیت فوق، معشوق خویش را نه تنها فرمانروا و سلطان می‌نامد بلکه وی را قبله‌گاه و مرکز پرستش می‌داند. از

دیرباز شاه و سلطان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است؛ اما مولانا گام فراتر می‌نهد و معشوق را سلطانی قابل پرستش و مرکز توجه عالمیان معرفی می‌کند. یکی از جلوه‌های زبانی کلان استعاره قدرت در غزلیات شمس، استعاره سلطان است. مولانا این استعاره را به‌صراحت درباره معشوق به کار برده است. در توضیح بنیاد ذهنی این استعاره باید گفت که عرفا تحت تأثیر اثرات و عوارضی که عشق زمینی در آنها به وجود می‌آورد به مفهوم‌سازی عشق می‌پرداختند و چون عشق زمینی، عشاق را یکسره از هر چیز و هر کس جز معشوق، جدا می‌ساخته و چنان بر آنان غلبه می‌کرده که به چیزی جز عشق فکر نمی‌کرده‌اند و گویی بیمار و مجنون می‌شدند، از این‌رو، عشق الهی نیز در نظر عرفا، دارای چنان نیروی قوی و عظیمی بوده که مانند سلطان که بالاترین قدرت اجتماعی آن روزگار بوده بر روح و اعضای عاشق تسلط دارد و تمامی احکام وی ناگزیر باید اجرا شود. نگاهی به تعبیر زبانی این استعاره مفهومی، همانند سپاه، رعیت، احکام ظالمانه، سیطره، حکمرانی و غیره روشن می‌سازد که تنها جنبه قدرتمندی و تسلط آن در پردازش مفهوم عشق مورد توجه بوده و برجسته شده است. بر طبق این کلان استعاره، عرفا ویژگی‌هایی نظیر نیرومندی، غلبه و استیلا، نابودکنندگی، بزرگی و شکوه را درباره معشوق به‌کار برده‌اند.

معشوق فرد و بی‌نظیر است

یگانه و بی‌نظیر بودن، یکی از کلیدی‌ترین واژه‌های مولانا برای معرفی معشوق است. مولانا این کلمه را به‌مثابه استعاره‌های شناختی به کرات ذکر کرده است. مولانا بی‌نظیر بودن معشوق را به‌مثابه طعمه صیاد ازل پنداشته که موجب به دام افتادن عشاق می‌گردد. بدین معنی که او بی‌نظیر بودن معشوق را عامل توجه و کشش عاشق در عشق دانسته است. مولانا معشوق را دلبر ذاتی والا، برتر و بی‌نظیر می‌داند و معشوق از نظر ظاهر و باطن، حرکات و سکنتات، حتی امور عادی و طبیعی چون خنده و گریه، سخن گفتن، نگاه کردن و غیره در دید عاشق بی‌نظیر و بی‌مانند است. مولانا نه تنها معشوق خود را بی‌نظیر می‌داند، بلکه صفات منسوب به وی را نیز بی‌مانند می‌شمارد.

تو چه بی نظیر ذاتی تو چه مشرب حیاتی تو چه نامه نجاتی تو چه طرفه دلربایی

(مولوی، ۱۲۰۲: غزل ۳۲۴۶)

مولانا در مصرع اول بیت، ذات معشوقش را بی نظیر و وجودش را سرچشمه حیات خویش می‌داند و این به بعد ملکوتی معشوق اشاره دارد. ذات یگانه دلبر که از ذات لایزالی نشأت گرفته است. دلربای و نجات بخشی و مایه حیات بودن دلدار همه از ذات وی سرچشمه می‌گیرد. ذاتی والا و برتر که بی نظیر است و بر همه ذات و تبارها برتری دارد. چنین معشوقی، تباری الهی و آسمانی دارد که بر ذات و جسم و روح ناسوتی عاشق، تأثیر مثبت و شگرفی دارد. این ویژگی، خاص معشوق است. دلبر مولانا در امور مختلف، سیر و سیلوک عارفانه‌اش، اشراق و فنون دیگر بی‌مثل و نظیر است. شمس هوشمندی است که به رازها و اسرار الهی واقف می‌باشد و به کلامش رنگ و جلای ساحرانه می‌دهد و وجودش نامه نجات و کتابش مقالات پر از ابهام است که در واقع در پس هاله‌های مه‌آلود دشوارش، نجات نهایی بشر طراحی شده است و در حرکات و سکنت، نوشتار و گفتار وی، منحصر به فرد و بی نظیر می‌باشد و مولانا چون مبتدی نوآموزی در برابرش زانورده و سر ارادت مریدی بر درگاه مرادش می‌ساید. زیرا یگانه پیر بی‌مانندی است که شرب حیات دنیوی، اخروی در رگ زندگی مولانا می‌ریزد. (رک: تدین، ۱۳۷۶: ۵۲۳)

ای نادره مهمان ما بردی قرار از جان ما

آخر کجا می‌خوانیم گفتا برون از جان و جا

(مولوی، ۵۵: غزل ۱۷)

معشوق مهمان کمیاب و نادری است که قرار از جان برده و عاشق را فرامی‌خواند که از مکان و جانش بیرون رود. این نادره مهمان عاشق را به سفری فرامی‌خواند، سفری از خودی او به بیخودی. از خصایل خاص معشوق بی نظیر بودن است که امری درونی و باطنی می‌باشد. عاشق همواره معشوق را بی‌همتا می‌داند «رابطه شگرف مولانا و شمس، رابطه‌ای زماندار و تاریخی است و اگر اسطوره است از این روست که عشق، شیفتگی نامتعارفی دارد که عقل و

منطق در نمی‌یابدش، چه عاشق، معشوق را یگانه و بی‌همتا می‌داند و خواستار فنا شدن در اوست؛ زیرا جز این، راه وصال نمی‌شناسد.» (ستاری، ۱۳۸۴: ۱۱۶)

آنچه مولانا در بیت فوق مطرح کرده، در واقع مسأله‌ی فنای عاشق در معشوق است.

ای گل تو مرغ نادری بر عکس مرغان می‌پری

کامد پیامت زان سری پرها — بنه بی پر بیا

(مولوی، ۵۳: غزل ۱۳)

در بیت فوق، معشوق چون مرغ کمیاب و نادری است که برخلاف جهت دیگر مرغان پرواز می‌کند و بی پر نیز قادر به پریدن و اوج گرفتن است. مولانا معشوق خویش را چون پرنده‌ای کمیاب می‌داند که بدون بال‌پر ظاهری قدرت پرواز دارد. در اینجا شمس، پرنده‌ی مورد نظر وی است. شمس که صعودی آسمانی و بی‌نظیر دارد. پرنده‌ی جان مولانا هم اوست که در آسمان هستی‌اش به پرواز درآمده و بی بال‌پر صوری صعودی روحانی و آسمانی می‌کند.

شمس در نزد مولانا، نادرترین فرد می‌باشد که سرنوشتی شگفت و غریب و منحصر به فرد دارد. چنانچه «شمس به تمام معنی، انسان غریب و نادر و کم مانند است. مولانا می‌گوید: خود غریبی در جهان چون شمس نیست. شاید نزدیک‌ترین تصویر را از چهره‌ی حقیقی او بر پرده‌ی کلمات کشیده باشد. از خود او نیز عباراتی در دست است که همین معنی را می‌رساند و آدمی را به یاد افسانه‌ی زندگی زال می‌اندازد: خدا خود مرا تنها آفرید، یا مرا تنها برون‌بردند و بر سر کوهی و پدر و مادر من مردند و مرا ددگان پروردند. او در هیچ موردی شبیه بزرگان و نامداران تصوف و عرفان نیست.» (انجوی شیرازی، بی تا: ۲۸)

این عجب خضرست ساقی گشته از آب حیات

کوه قاف نادرست و ——— ادره عنقا است این

(مولوی، ۷۳۴: غزل ۱۹۵۰)

در بیت فوق، مولانا معشوقش را سیمرغی نایاب می‌گوید و شاعر برای بیان یگانگی و کمیاب بودن معشوق از واژه‌های عنقا و قاف مدد گرفته است. دو پدیده‌ای که در عالم واقع

وجود ندارند و سمبلی از معشوق دست‌نیافتنی و مکانی بی‌نظیر است. معشوق، مانند سیمرغی بر قاف هستی عاشق است. بی‌همتایی معشوق از ویژگی‌های درونی و سرشتی اوست که جزء شاخص‌های باطن دلبر محسوب می‌شود.

ای قاب قوس مرتبت وان دولت با مکرمت

کس نیست شاهها محرمت در قرب او ادنی بیا

(همان، ۵۵: غزل ۱۶)

بیت اشاره دارد به آیه «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (نجم/ ۸ و ۹) آنگاه نزدیک آمد و بر او (به وحی حق) نازل گردید. (بدان نزدیکی که) با او به قدر دو کمان یا نزدیک‌تر از آن شد. مولانا معشوق را به قاب قوسین تشبیه کرده و قاب قوسین استعاره مفهومی این بیت است که در واقع تشبیه محسوس به معقول می‌باشد.

معشوق پهلوان است

در دیوان شمس غیر از خرده استعاره سلطان، یکی دیگر از جلوه‌های زبانی قدرتمندی معشوق، انسان قدرتمند است. منظور آن دسته از استعاره‌های انسان انگار عامی است که اشاره به شخصیت انسانی خاص مانند، سلطان، صیاد و غیره ندارد و تنها افعال و ویژگی‌هایی که دلالت بر قدرتمندی دارد در آنها به کار رفته است. این انگاره در کلیات شمس با تعمیم‌های چندمعنایی متفاوت، کاربرد داشته است. مولوی معشوق خویش را نماد و اسوه پهلوانی و قهرمانی می‌داند و معشوق را به شخصیت‌های مهم مذهبی، تاریخی و اسطوره‌ای، مانند حضرت علی (ع)، رستم و حمزه تشبیه کرده است. معشوق مولانا جوانمرد و دلیر است چه شهامت \square برخوردار و مبارزه با هوای نفس که جهاد اکبر است دارد و در این نبرد پیروز می‌باشد. معشوق به نظر مولانا، پهلوان رویین تن عرصه هواهای نفسانی و دل‌بستگی‌های مادی و تعصبات پوسیده عقایدی است که عاشق را شیفته شجاع‌اتش نموده و سمبل جوانمردی است. مولانا تا به آن حد در اوصاف قهرمانی و پهلوانی معشوق پیش رفته است که درباره او ترک ادب شرعی کرده و

وی را در جوانمردی و پهلوانی همچون حضرت علی (ع) یگانه جاودانه قدرت و بزرگی دانسته است.

به صف اندر آی تنها که سفندیار وقتی در خیبرست برکن که علی مرتضایی
(مولوی، ۱۰۵۲: غزل ۲۸۴۰)

نمود دیگر قدرتمندی معشوق در کلیات شمس در استعاره‌هایی است که دلالت بر نابودگری دارند. مولانا در ابیات بالا، معشوق اش را قدرتمند و رویتن میدان عشق می‌داند، مولانا در مصرع دوم، معشوق را علی مرتضی خطاب می‌کند که کننده در خیبر عشق است.

ای حمزه آهنگی وی رستم هر جنگی

گر تیغ و سپر خواهی نک تیغ و سپر باری

(همان، ۹۶۴: غزل ۲۵۹۳)

از دیگر خرده استعاره‌هایی که بیانگر قدرت معشوق هستند، می‌توان به استعاره‌های جنگجو اشاره کرد. مولانا در بیت فوق حضرت علی(ع) را همچون حمزه که نماد شهامت و جسارت است، می‌داند.

مانند رستم در وغا چون شیر اندر بیشه‌ها

مردانه همچون ازدها بر قلب لشکر تاختی

(همان، ۱۱۸۸: غزل ۳۲۱۱)

شیر، خرده استعاره دیگری است که در کلیات شمس از آن برای بیان شجاعت معشوق به کار رفته است. مولانا در این بیت، معشوق را به پهلوان و جوانمردی تشبیه کرده است که مانند رستم در میدان نبرد می‌جنگد... به عقیده مولانا شمس از پهلوانان جهان است. پایگاه یزدان‌پرستی در عشق و شیفگی پهلوانان سترگی دارد که فرجام عشق را نیستی و مرگ نمی‌دانند. معشوق به مدد نیروی عشق و قدرت جادویی عشق‌ورزی از شعله‌ها، مهالک و انتقادها می‌گذرد و پهلوانانه عرصه عشق را می‌پیماید و میدان را با هر مانعی ترک نمی‌کند.
(ر.ک: تدین، ۱۰۴: ۱۳۶۹)

محور اصلی این کلان استعاره، ویژگی‌های تسلط و قدرتمندی، آسیب‌زندگی، نابودگری، محدودیت یاری‌کنندگی و شفابخشی منتهی می‌شود که هرکدام از آنها زنجیره‌ای از خرده استعاره‌های دیگری را ایجاد می‌کنند.

نتیجه

یکی از راه‌های ورود به دنیای عرفانی مولانا در غزلیات شمس، کشف و درک استعاره‌های مفهومی می‌باشد. مولانا با استفاده از استعاره می‌کوشد تا به عناصر روحانی تجربه‌ای که در آن زندگی می‌کرده و از آن در گذشته است هیأتی محسوس ببخشد و به واسطه همین استعاره‌هاست که معانی غیر محسوس و مفاهیم ذهنی درک و فهم می‌شود.

بررسی استعاره‌های شناختی معشوق در کلیات شمس بیانگر آن است که مدار شناخت دریافت اندیشه مولانا حول محور عشق و مفهومی سازی خداوند به مثابه معبود و معشوق می‌گردد. تسلط و حاکمیت این دریافت بر ذهنیت مولانا سبب به‌کارگیری گونه‌های مختلف استعاره شناختی در غزلیات شده است. مولانا ویژگی قدرتمندی را برای معشوق با توجه به این دیدگاه به کار برده است که مهم‌ترین نمونه‌های آن را در استعاره سلطان می‌توان مشاهده کرد. همچنین ویژگی قدرتمندی معشوق را در نمود زبان استعاری معشوق، برجسته ساخته است. بررسی استعاره‌های شناختی معشوق در غزلیات شمس، نشان می‌دهد که مولانا بنا به حاکمیت بینش عرفانی که داشته، حضور استعاره‌های معشوق خدا، قبله‌گاه، محرم‌راز، سلطان، بی‌ظنیر و پهلوان دیده می‌شود و در اثرش بیانگر و نشان از گرایش او به این سمت دارد و برجستگی و بسامد بالای استعاره‌های معشوقی در کلیات شمس در مقایسه با دیگر ویژگی‌ها شعرش این امر را ثابت می‌کند.

منابع و مآخذ

کتاب

- ۱- قرآن
- ۲- انجوی شیرازی، ابوالقاسم. مکتب شمس. بی‌جا: نشر علم، چاپ دوم، بی تا.
- ۳- تدین، عطاءالله. مولانا ارغنون شمس. تهران: انتشارات تهران، ۱۳۷۶.
- ۴- خرمشاهی، بهاء‌الدین. حافظ‌نامه، دو مجلد. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوازدهم، ۱۳۸۰.
- ۵- دین، عطاءالله. به دنبال آفتاب از قونیه تا دمشق. تهران: نشر کنکاش، چاپ سوّم، ۱۳۶۹.
- ۶- ستاری، جلال. عشق نوازی‌های مولانا. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴.
- ۷- صفوی، کورش. از زبان‌شناسی به ادبیات، ج ۱، نظم، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
- ۸- غزالی، احمد. سوانح العشاق؛ تصحیح هلموت ریتز با تصحیح و مقدمه و توضیحات نصرالله پور جوادی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
- ۹- موحد، محمدعلی. مقالات شمس. تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.
- ۱۰- مولوی، جلال‌الدین محمد. کلیات شمس تبریزی، به انضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوازدهم، ۱۳۶۷.
- ۱۱- همایی، جلال‌الدین. مولوی نامه، مولوی چه می‌گوید. تهران: نشر هما، چاپ ششم، ۱۳۶۶.

مقالات

- ۱- خرت دوست، وحید. «مجموعه مقالات همایش بزرگداشت شمس تبریزی». تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.
- ۲- هنام، مینا، «بررسی استعاره مفهومی نور در دیوان شمس»، فصلنامه نقد ادبی، دوره ۳، شماره ۱۰، صص ۱۱۴-۹۱، تابستان ۱۳۸۹.
- ۳- پریشانزاده، سروناز. «کاربرد نظریه استعاره مفهومی در تصویرگری غزلیات شمس». رساله دکتری، استاد راهنما ابوالقاسم دادور، دانشگاه الزهراء، دانشگاه هنر، ۱۳۹۶.

- ۴- لامی، ذوالفقار؛ کریمی، طاهره. «تحلیل شناختی استعاره مفهومی "جمال" در مثنوی و دیوان شمس»، زبان و ادبیات فارسی (دانشگاه خوارزمی)، سال ۲۴، شماره ۲۵ (پیاپی ۸۰)، صص ۱۵۹ - ۱۳۷، بهار و تابستان ۱۳۹۵.
- ۵- لاحتی، نسربین، «سیمای عاشق و معشوق در غزلیات شمس»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، به راهنمایی منصور میرزانیان، دانشگاه کاشان، ۱۳۸۹.
- ۶- حمدیان، عباس؛ فرحانی زاده، مجید، «استعاره مفهومی شادی در دیوان شمس»، مطالعات زبانی و بلاغی، دوره ۹، شماره ۱۸، صص ۳۵۰ - ۳۱۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۷.
- ۷- اشمی، زهره؛ ابوالقاسم قوام. ب. «بررسی شخصیت و اندیشه‌های عرفانی بایزید بسطامی بر اساس روش استعاره شناختی». جستارهای ادبی، شماره ۱۸۲، صص ۷۴-۱۰۴، پاییز ۱۳۹۲.
- ۸- اشمی، زهره. «نظریه استعاره مفهومی از دیدگاه لیکاف و جانسون». فصلنامه علمی-پژوهشی ادب پژوهی گیلان، سال ۴، شماره ۱۲، صص ۴۰ - ۱۱۹، تابستان ۱۳۸۹.
- ۸- هاشمی، زهره؛ قوام، ابوالقاسم. الف. «نگرش احمد غزالی به عشق بر بنیاد نظریه استعاره شناختی». ادب پژوهی، سال ۷، شماره ۲۶، صص ۷۱ - ۴۹، زمستان ۱۳۹۲.

منابع لاتین

- 1- Lakoff, George. Johnson, Mark (1980) Metaphor we live by. Basic books, The University of Chicago Press.
- 2- Lakoff, George (1993) The Contemporary Theory of Metaphor (ed.) Metaphor and Thought (Ond edition), Cambridge University Press.

A study of the beloved metaphorical systems in the generalities of Shams Tabrizi based on metaphorical theory

Mehdi Rahnama¹

Ahmad Reza Kikhai Farzaneh Ph.D.²

Behrooz Romiani Ph.D.³

Abstract

Because love has an abstract meaning; Mystics have used sensory and tangible elements to explain and describe it, and have used metaphorical language for it. However, the subject of love has been the focus of poets and writers in all eras and times; But in the Iraqi style in terms of the importance and credibility of the works written and written about love; It has more prominence. One of the famous and famous madmen of the seventh century is the generalities of Shams Tabrizi by Maulana Jalaluddin Mohammad Balkhi. This work is linguistically more poetic and metaphorical and is mystical in meaning. Rumi in the generalities of the sun, according to the culture and ideologies that ruled the society of that time, has a special perception of love. This court also has a coherent foundation that is the result of metaphorical networks formed on the basis of one or more main common or individual metaphors in them. This research, which is a descriptive-analytical method and library tools, seeks to investigate the metaphorical systems of love in the generalities of Shams Tabrizi based on metaphorical theory. The results of the research indicate that the metaphors of the beloved in this work actually show the similarity between the beloved and God and the three metaphorical depictions of God's love, God is the beloved, God is love, is.

Keywords: Metaphorical system, Shams Tabrizi generalities, Rumi, Cognitive metaphorical theory, Love metaphors.

1. PhD student in Persian language and literature, Zahedan branch, Islamic Azad University of Zahedan, Iran.

Email: mehdirahnama173@yahoo.com

2. Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Zahedan Branch, Islamic Azad University, Zahedan, Iran.

E-mail: keikhafarzaneh@lihu.usb.ac.ir

3. Assistant Professor of Persian Language and Literature, Zahedan Branch, Islamic Azad University, Zahedan, Iran.

Email: bromiani@yahoo.com